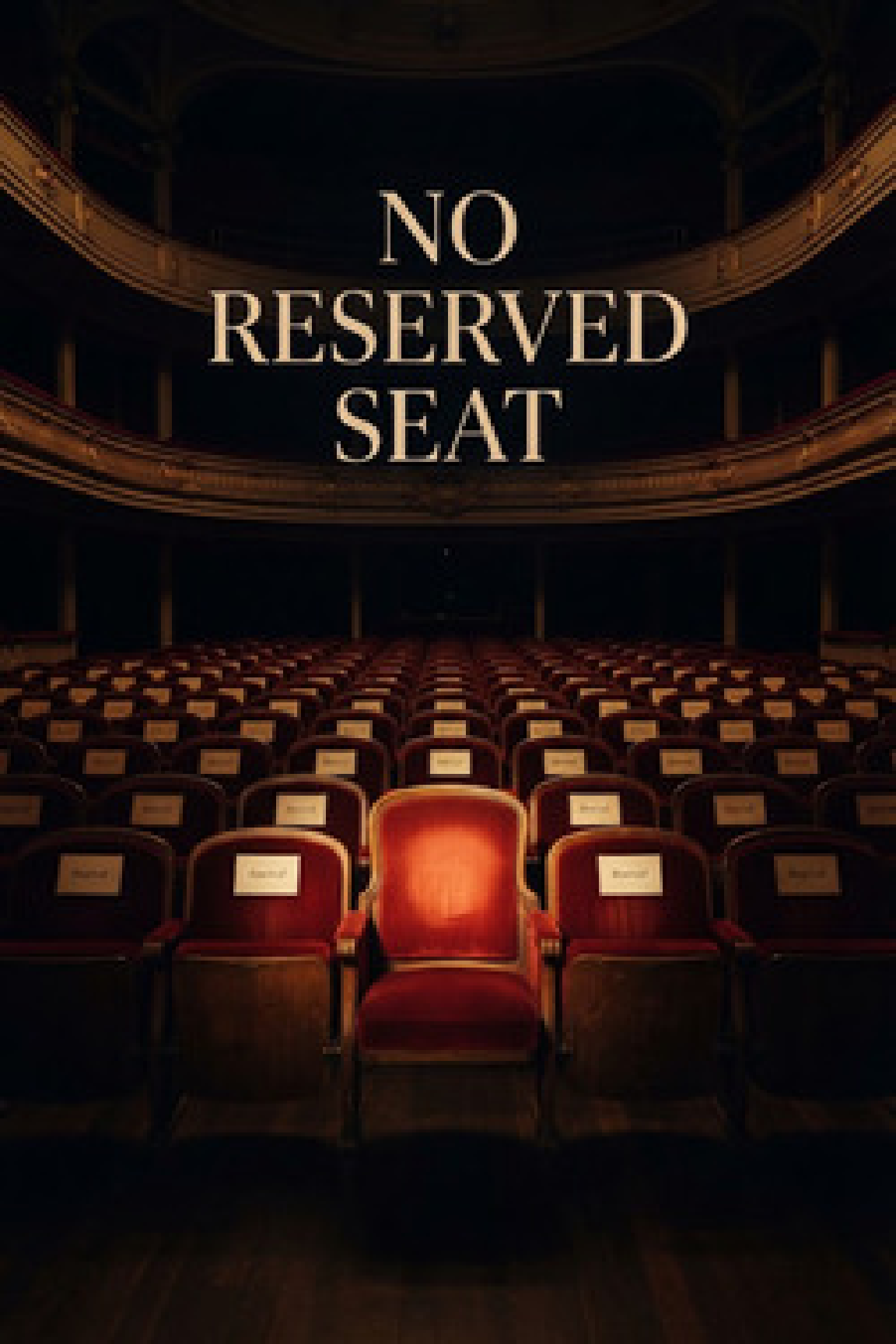

NO
RESERVED
SEAT

بخش دوم

آستانه 10

صندلی رزروشده‌ای نیست

سال‌های بسیار باور داشتم که داستان‌ها برای توضیح دادن‌اند.

برای توضیح یک رویداد.

برای توضیح یک زندگی.

برای توضیح یک انتخاب.

برای توضیح یک خطا.

باوری طبیعی بود.

هر بار که کتابی می‌خوانیم، به داستانی گوش می‌دهیم یا زندگی‌نامه‌ای را از نظر می‌گذرانیم، انتظار داریم پاسخی بیابیم.

یک نتیجهٔ اخلاقی.

یک جمع‌بندی.

معنایی منظم.

بعد چیز دیگری دریافتم.

مهم‌ترین داستان‌ها توضیح نمی‌دهند.

بازمی‌شناسانند.

به شما نمی‌گویند چه بیندیشید.

وادارتان می‌کنند سر بلند کنید و بگویید:

«من هم.»

چیز کوچکی است.

و با این همه، همه‌چیز را تغییر می‌دهد.

چون در لحظه‌ای که خود را در چیزی بازمی‌شناسیم، دیگر تماشاگر نیستیم.

شریک می‌شویم.

این کتاب، این آستانه‌ها، این گذر دراز، برای برانگیختن تحسین نوشته نشدند.

تحسین شکننده است.

کوتاه می‌پاید.

از فاصله تغذیه می‌کند.

من چیز دیگری می‌خواستم.

نزدیکی می‌خواستم.

نزدیکی تنها وقتی زاده می‌شود که انسانی پاره‌ای از خود را در داستان دیگری بازبشناسد.

کشور مهم نیست.

زبان مهم نیست.

دین مهم نیست.

پیشه مهم نیست.

آنچه مهم است بازشناختن است.

در طول زندگی‌ام از مرزهای بسیاری گذشته‌ام.

جغرافیایی.

حرفه‌ای.

شخصی.

و هر بار به همان نتیجه رسیدم.

آدم‌ها بسیار بیش از آنچه گمان می‌کنند به هم شبیه‌اند.

کلمه‌ها تغییر می‌کنند.

عادت‌ها تغییر می‌کنند.

سنت‌ها تغییر می‌کنند.

اما پرسش‌ها یکسان می‌مانند.

ترس.

عشق.

نبودن.

امید.

مسئولیت.

فقدان.

جست‌وجوی معنا.

برای همین داستانی که در جایی نوشته شده می‌تواند در آن سوی جهان فهمیده شود.

نه چون از فرهنگی می‌گوید.

چون از وضعیتی انسانی می‌گوید.

وقتی شروع کردم به کنار هم گذاشتن پاره‌های تجربه‌ام، حماسه‌ای را تصور نمی‌کردم.

نظامی روایی را تصور نمی‌کردم.

حتی مقصدی را تصور نمی‌کردم.

فقط می‌کوشیدم بفهمم چه مانده است.

پس از کار.

پس از سفرها.

پس از آزمون‌ها.

پس از آدم‌هایی که دیدم.

پس از سال‌ها.

پاسخ آهسته از راه رسید.

بسیار کمتر از آنچه گمان می‌کردم مانده بود.

و بسیار بیشتر از آنچه تصور می‌کردم.

اصول مانده بودند.

رابطه‌ها.

درس‌ها.

حضورها.

مسئولیت‌هایی که پذیرفته شدند.

وفاداری‌هایی که پاس داشته شدند.

و بیش از همه چیزی مانده بود که نمی‌توانستم تعریفش کنم.

گونه‌ای رشته.

پیوندی نادیدنی میان تجربه‌هایی که دور از هم به نظر می‌رسیدند.

همان رشته‌ای که شاید زندگی شما را هم همراهی کرده است.

چون هر هستی‌ای پیرنگی پنهان دارد.

نخست آن را نمی‌بینیم.

بیش از اندازه سرگرم زیستنیم.

دویدن.

واکنش نشان دادن.

ساختن.

بعد، در نقطه‌ای، زمان فاصله‌ای کافی به ما می‌بخشد.
و سرانجام آغاز می‌کنیم به دیدن نقش.
نه بی‌نقص.
نه خطی.
اما واقعی.
شاید برای همین است که داستان می‌گوییم.
نه برای آموزش دادن.
برای بازشناختن.
برای بازشناختن آنچه بوده است.
آنچه همچنان وجود دارد.
آنچه سزاوار سپرده شدن به دیگران است.
اغلب از من می‌پرسند پیام چیست.
حقیقت این است که تنها یک پیام نیست.
هر خواننده از دری دیگر وارد خواهد شد.
کسی خود را در پدر بازخواهد شناخت.
کسی در پسر.
کسی در فقدان.
کسی در تولد دوباره.
کسی در سفر.
کسی در بیماری.
کسی در تاب‌آوری.
کسی در عشق.

داستان همان است.

درِ ورود تغییر می‌کند.

و این خوب است.

چون هیچ روایتی یکسره از آنِ نویسنده‌اش نیست.

در لحظه‌ای که خوانده می‌شود، از آنِ کسی هم هست که از آن می‌گذرد.

آموخته‌ام که این دگرگونی را محترم بدارم.

نه مهارش کنم.

نه هدایتش کنم.

بگذارم رخ دهد.

در پایان، هر خواننده کتابی را که پیش روی اوست از نو می‌نویسد.

با تجربهٔ خودش.

با زخم‌های خودش.

با حافظهٔ خودش.

برای همین هیچ خوانش قطعی‌ای وجود ندارد.

هزاران خوانش ممکن وجود دارد.

همه مشروع.

همه راستین.

همه انسانی.

حالا که تا اینجا آمده‌ام، پس از همهٔ این آستانه‌ها، نیازی نمی‌بینم کسی را قانع کنم.

چیزی برای اثبات ندارم.

لازم نیست در پی تأیید باشم.

لازم نیست بنای یادبودی بسازم.

امکانی ساده‌تر برایم بس است.

اینکه کسی، با خواندن این صفحه‌ها، نقطهٔ تماسی بیابد.

بازشناختنی.

پژواکی.

جمله‌ای.

بندی.

سکوتی.

چیزی که وادارش کند بیندیشد:

«من تنها نیستم.»

شاید این وظیفهٔ راستین هر روایتی باشد که ارزش گفتن دارد.

کاستن از فاصلهٔ میان آدم‌ها.

حتی برای چند دقیقه.

حتی برای چند صفحه.

حتی برای یک آستانه.

چون در پایان راه، وقتی عنوان‌ها اهمیتشان را از دست می‌دهند، وقتی آمارها غبار می‌شوند و وقتی زمان کار خودش را آغاز می‌کند، تنها یک پرسش می‌ماند.

نه اینکه چه کسی را تحسین کردید.

نه اینکه از چه کسی پیروی کردید.

نه اینکه از چه کسی تقلید کردید.

بلکه اینکه چه کسی را بازشناختید.

و برای همین است که این آستانه وجود دارد.

نه چون جمع‌بندی.

نه چون دعوت.

نه چون دستورالعمل.

بلکه چون امکان.

اگر در این صفحه‌ها چیزی از خودتان یافته‌اید، پس در از پیش باز است.

لازم نیست اجازه بگیرید.

لازم نیست چیزی را ثابت کنید.

فقط باید از آن بگذرید.

اگر خود را بازمی‌شناسید، وارد شوید.